

زمینه‌های تداوم هویت ایرانی در روایت‌های شاهنامه

* مرتضی منشادی

E-mail: manshadi@um.ac.ir

** وحید بهرامی عین‌القاضی

E-mail: Vahid.bahrami@stu-mail.um.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۶/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۲/۹

چکیده

ایرانیان در درازای تاریخ خود، حوادث بنیان براندازی را تجربه کرده‌اند که هر یک از آن حوادث برای محو شدن ایرانیان در اقیانوس تاریخ کافی بود. شکست هخامنشیان و نابودی ساسانیان از جمله آن حوادث به شمار می‌آیند، اما ایرانیان از هر دو حادثه پیروز بیرون آمدند. این‌که بحران هویت در شاهنامه چگونه مطرح شده است، و روایت‌های شاهنامه برای آن بحران چه راه‌حلی ارائه می‌دهند، سؤال‌های اصلی این پژوهش‌اند. در شاهنامه استقرار حکومت مرکزی قدرتمند و بازتولید ساختارها از عوامل اصلی تداوم حیات و هویت ایرانی به شمار آمده‌اند. حکومت‌ها از طریق جنگ و فرهنگ، با آفرینش «دگری» تخیل خودی/ بیگانه را فعال می‌کردند. هرگاه تمرکز حکومت از میان می‌رفت و تقابل با دیگری کم‌رنگ می‌شد، بحران هویت آغاز می‌شد. فردوسی علاوه بر این عوامل، عنصر اساسی زبان را هم اضافه کرد. احیا و حفظ زبان پارسی به‌ویژه در دوره فروپاشی حکومت ساسانیان، منجر به تقویت حافظه تاریخی ایرانیان شده است. بنابراین پژوهش حاضر در پی آزمون فرضیه خود، به خوانش متن شاهنامه در قالب تفسیرگرایی پرداخته‌است و با مقایسه دو حادثه تسلط یونانیان و اعراب مسلمان بر ایران، کفایت علی و کفایت معنایی را در نظر داشته است.

کلید واژه‌ها: هویت، حکومت، دگری، خود، ایرانیان.

* استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

** دانشجوی دکتری علوم سیاسی گرایش اندیشه سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد، نویسنده مسئول

مقدمه

هویت مفهومی چالش برانگیز است، به این معنی که بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد و ظاهراً برای افرادی که آن را به کار می‌برند، معنای آشکار و قابل فهمی دارد، اما از موضع پژوهشگری و تعیین مؤلفه‌ها و مصداق‌های آن، دشواری‌های فراوانی وجود دارد. هویت در دانش‌های فلسفه، روان‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی مورد بحث قرار گرفته و به مفهومی میان رشته‌ای تبدیل شده است. در این مقاله قصد ورود به تعریف و درگیر شدن در مباحث مربوط به مؤلفه‌ها و مصداق‌های هویت را نداریم. این نوشتار هویت را مختص انسان و جامعه‌های انسانی انگاشته که با مفهوم «خود» گره خورده است. به عبارت دقیق‌تر، شکل‌گیری هویت مستلزم ایجاد «تمایز» است. این تمایز غالباً سلسله مراتبی است. از این منظر «هویت» برساخته می‌شود و ماهیتی «رابطه‌ای» دارد و پذیرفتن تمایز «پیش شرطی برای وجود هویت است». بنابراین با تشخیص و آگاهی نسبت به «دیگری» همراه است. در حوزه هویت‌های جمعی همواره شکل‌گیری «ما» مستلزم وجود «آنها» است. البته این بدان معنا نیست که چنین رابطه‌ای ضرورتاً رابطه «دوست/دشمن» است. این رابطه زمانی به رابطه‌ای خصمانه تبدیل می‌شود که «آنها» به گونه‌ای به تصویر کشیده شوند که گویی هویت «ما» را تهدید می‌کنند و به عنوان تهدید کننده «ما» دیده شوند (موفه: ۱۳۹۰: ۲۲). در رابطه با هویت، هم‌چنین باید به تفاوتی که گاستون باشلار میان کار تخیل و بازنمایی ادراک جهان خارجی در قالب تصویر قائل می‌شود، توجه کرد. به باور باشلار «تخیل انعکاس ساده تصاویر خارجی نیست، بلکه فعالیتی است که انجام آن مشروط به اراده فرد است» (لچت، ۱۳۹۲: ۲۸). از این منظر هویت، دگرگون شونده، پویا و استمرار یابنده است و تابعی از مکان و فضا در نظر گرفته می‌شود: بنابراین هویت در دوره‌هایی که انسان «خود» را در بحران می‌بیند، ظاهر می‌شود و عاملی به شمار می‌آید که احساس ثبات و آرامش ایجاد می‌کند.

انسان موجودی وابسته به محیط و هنجارآفرین است؛ بنابراین شکل‌گیری، تداوم و بحران هویت را با شناخت محیط می‌توان فهمید. با توجه به موضوع این نوشتار بحران هویت با رجوع به شرایط، موقت اما پیوسته در حال بازتولید خواهد بود؛ زیرا بحران هویت چیزی نیست که همه به یکسان آن را درک و فهم کنند. هویت و بحران هویت مانند مفاهیم هندسی نیستند که بتوان بر سر آنها به وحدت رسید. همان‌گونه که هویت از چشم‌اندازهای مختلف قابل طراحی است، بحران هویت هم در معرض شمار زیادی

از فهم‌ها قرار دارد. به هر حال آدمیان از مسیر هنجارهای خود به هماهنگ کردن خود با وضع موجود ادامه می‌دهند.

ایرانیان در چند مرحله با بحران هویت روبرو شده‌اند. حمله اسکندر مقدونی و گسترش یونانی‌مآبی یا «هلنیسم» اولین حادثه سرنوشت‌سازی بود که بحران جدی هویتی را برای ایرانیان به وجود آورد. حمله مسلمانان و فروپاشی پادشاهی ساسانیان، هویتی را که ساسانیان برای ایرانیان ساخته بودند با بحران مواجه کرد. به باور بسیاری از پژوهشگران، شاهنامه، یکی از صادقانه‌ترین روایت‌های تاریخ ایران و از بنیادهای تداوم هویت ایرانیان بوده است. در شاهنامه هر دو حادثه به تصویر کشیده شده‌اند. این مقاله می‌کوشد تا فهم ایرانیان از چیستی و مؤلفه‌های دو بحران هویتی یاد شده را در شاهنامه بازخوانی و بررسی کند. پرسش اصلی این است که بحران هویت در شاهنامه چگونه مطرح شده است و پاسخ به آن بحران چه بوده است؟ شیوه یافتن پاسخ در این مقاله، فهم و تفسیر متن در بستر زمان و مکان است. بنابراین «کفایت علی» را از طریق استقرا و «کفایت معنایی» (منوچهری، ۱۳۸۷: ۶۰) را در تطبیق تحلیل ناشی از فتح ایران توسط اعراب مسلمان و اسکندر جست‌وجو می‌کند.

پیشینه پژوهش

به‌رغم آن‌که درباره شاهنامه از منظرها و جنبه‌های گوناگون، پژوهش‌های زیادی انجام شده است، اما به موضوع مورد علاقه این مقاله کمتر توجه شده است. آثار پژوهشی مربوط به شاهنامه را می‌توان به سه دسته بزرگ تقسیم کرد. گروه نخست شامل آثاری می‌شود که بر جنبه ادبی شاهنامه و زبان فاخر آن تأکید می‌کنند. «سوگ سیاوش»، «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار»، «هویت ایرانی و زبان فارسی» و «ارمغان مور» شاهرخ مسکوب (۱۳۵۴، ۱۳۴۲، ۱۳۷۹ و ۱۳۸۴) و کتاب «از پاژ تا دروازه رزان» محمدجعفر یاحقی (۱۳۸۸) از جمله آثار این دسته به شمار می‌آیند. دسته دوم، باورهای دینی، ملی و خردگرایانه فردوسی را شامل می‌شوند. «با نگاه فردوسی» از پرهام (۱۳۷۷)، «بوسه برخاک پی حیدر علیه‌السلام» ابوالحسنی (۱۳۷۸) و «انسان آرمانی و کامل» رزمجو (۱۳۶۸) از این زمره هستند. سومین گروه که از نظر تعداد کمتر از دو گروه قبلی است، دربرگیرنده آثاری است که پدیده‌های سیاسی را در شاهنامه مورد بررسی قرار داده‌اند. به‌عنوان مثال کتاب اعتماد مقدم با نام «شهریاری در ایران بر بنیاد شاهنامه» (۱۳۵۰)،

حکومت و ویژگی‌های حاکم را با نگاه به شاهنامه تحلیل کرده‌است. محمدعلی اسلامی ندوشن، نگرش فردوسی به جهان و جایگاه ایران در جهان را در کتاب «ایران و جهان از نگاه شاهنامه» (۱۳۸۱) بررسی کرده است. ولفگانگ کناوت در «آرمان شهریاری ایران باستان» (۱۳۵۵) که به وسیله سیف‌الدین نجم‌آبادی به فارسی برگردانده شده است، شاه آرمانی و جایگاه او را در اندیشه‌ایران باستان به بحث می‌گذارد. مجتبیایی هم در «شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان» (۱۳۵۲) ویژگی‌های پادشاهی آرمانی در ایران را با دیدگاه افلاطونی تطبیق می‌دهد. فرهنگ رجایی در بخش دوم کتاب خود با عنوان «تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان» (۱۳۷۲) به طرح خطوط اندیشه سیاسی در ایران باستان می‌پردازد. او از عواملی چون هم‌ترازی دین و سیاست، تمایل به یکتاپرستی، تقسیم کار اجتماعی و اندیشه شاهی در ایران باستان بحث می‌کند، اما شاهنامه محور کار او نیست و مباحث کلی را مطرح می‌کند. در ادامه دسته سوم در قلمروی پژوهش‌های سیاسی درباره شاهنامه، محمدکاظم کاوه پیشقدم (۱۳۷۲) در تحقیقی با عنوان «اندیشه‌های سیاسی در شاهنامه فردوسی»، اندیشه‌های سیاسی خردگرایی و فره‌ایزدی در شاهنامه را بررسی کرده است. به نظر وی اندیشه فردوسی در قالب قدرت مطلقه آمیخته با خرد و داد و برخوردار از مشروعیت فره‌الهی قرار دارد. نمونه‌های دیگر از پژوهش‌های سیاسی در مورد شاهنامه و مباحث حکمرانی در آن مقالاتی مانند: «بررسی چستی سیاست و کیستی فرمانروا در شاهنامه» (منشادی، ۱۳۹۱)، «خرد سیاسی در شاهنامه فردوسی؛ مبانی و ساختارها» (حمید احمدی، ۱۳۸۹) و «ارتباط جنگ و آنارشی؛ نقد دو وجهی آنارشی - سلسله مراتب بر مبنای شاهنامه» (قوام و فاطمی‌نژاد، ۱۳۸۸)، «درآمدی بر نظریه شاهنشاهی ایران باستان؛ بر مبنای شاهنامه فردوسی» (احمدوند، ۱۳۸۹)، هستند که هر یک از زاویه‌ای به شاهنامه‌پژوهی پرداخته‌اند. اکثر شاهنامه‌پژوهان بر این باور هستند که این کتاب یکی از ارکان حفظ و تداوم هویت ایرانیان بوده است. به‌عنوان مثال، حسین منصوریان سرخگریه در مقاله «هویت ملی و نوزایی فرهنگی در شاهنامه» (۱۳۸۸)، مؤلفه‌های هویت ملی را به دو بخش سیاسی (دین و تاریخ) و فرهنگی (زبان و اسطوره تقسیم می‌کند. او به این نتیجه رسیده است که در شاهنامه وجه فرهنگی هویت ملی بیشتر مورد تأکید قرار گرفته است و دلیل آن را تأثیرگذاری بیشتر مؤلفه‌های فرهنگی در انسجام ملی و نوزایی فرهنگی در عصر سلطه بیگانه می‌داند. علی یوسفی [و دیگران] در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل محتوای

هویت ایرانی در داستان سیاوش شاهنامه» (۱۳۹۱)، بر این نکته تأکید می‌کنند که هویت ایرانی در تقابل با غیر ایرانیان (انیرانیان) باز تولید می‌شود و سایر مؤلفه‌های هویت ایرانی در لایه‌های بعدی جای می‌گیرند. دست‌آوردهای دو پژوهش ذکرشده، در واقع مقدمه مقاله حاضر به‌شمار می‌آیند. به‌رغم این‌گونه پژوهش‌ها، تاکنون کمتر پژوهنده‌ای به چگونگی طرح مسأله بحران هویت و پاسخ به آن براساس روایات نقل‌شده در شاهنامه پرداخته است. در روایات شاهنامه، ایرانیان لااقل دوبار با بحران جدی در هویت جمعی خود مواجه شدند؛ هجوم اسکندر و شکست هخامنشیان و غلبه مسلمانان بر ساسانیان، هویت جمعی ایرانیان را تا مرز استحاله و محو کامل پیش‌برد. به نظر می‌رسد پاسخ به بحران هویت در شاهنامه در شرایط مختلف، متفاوت بوده است. در پاسخ به بحران ناشی از سلطه یونانیان، «برساختن» دگری و در پاسخ به بحران ناشی از تسلط اعراب «حفظ زبان پارسی» محور بر ساختن هویت ایرانی بوده است. بنابراین بررسی این‌که بحران هویت در آن دو دوره، براساس روایت‌های نقل‌شده در شاهنامه چگونه فهمیده شدند و برای غلبه بر آن بحران‌ها چه راه‌حلی ارائه شده‌اند، جنبه نوآورانه این مقاله است. بنابراین اگر فردوسی را چنان‌که مجتبی‌ی می‌گوید راوی صادق اسطوره‌ها و داستان‌های کهن ایران بدانیم، آنگاه تمرکز بر چگونگی غلبه ایرانیان بر بحران هویت و تداوم هویت ایرانیان از پس آن حوادث سهمگین می‌تواند بخشی از پیچیدگی‌های فرهنگ این مرز و بوم را توضیح بدهد و مبنایی برای پژوهش‌های دیگر باشد.

۱- چستی بحران

گروهی از جامعه‌شناسان معتقدند که انسان‌ها با کنش متقابل با هم آشنا می‌شوند، در ارزش‌های یکدیگر سهیم می‌شوند، و به گونه‌ای فزاینده به یکدیگر وابسته می‌شوند (شارون، ۱۳۸۰: ۲۱۱). اما در دوران پیشامدرن، ساکنان یک سرزمین با حکومتی که بر آنان سلطه داشت شناخته می‌شدند. حکومت و حکمران با پشتوانه مشروعیت الهی، حامی و حافظ ارزش‌ها و هنجارها تلقی می‌شد. در روایت‌های شاهنامه بحران هویت با فروپاشی حکومت آغاز می‌شود. گویی حکومت و هویت ایرانیان درهم گره خورده‌اند. با فروپاشی حکومت، آداب و رسوم و به عبارت دیگر انتظام اجتماعی ایران تهدید می‌شود و با استقرار دوباره حکومت مرکزی مقتدر، بحران فروکش می‌کند. به این ترتیب براساس روایت شاهنامه بحران هویت با شکست از دشمن (دیگری) آغاز می‌شود؛ سخنانی که دارا در آخرین لحظات زندگی خود به اسکندر می‌گوید، تصویر

بحرانی است که جامعه ایران را تهدید می‌کند. آن سخنان را این‌گونه می‌توان فهمید که چنانچه اسکندر اندرزهای دارا را به کار نیندد، دین و آداب و رسوم ایرانیان از میان خواهند رفت. اینجا باید اشاره کنیم که در روایت‌های شاهنامه، شکست سیاسی پیش و بیش از هر عاملی به قضا و قدر نسبت داده می‌شود. به عبارت دیگر در هر دو مورد ذکر شده، آخرین پادشاه، حکمرانی خوب تصویر می‌شود، اما قضا و قدر و گردش آسمان قرعه را به نام کس دیگر زده‌است. در نتیجه همه کوشش‌ها و جان‌فشانی‌ها محکوم به شکست است.

رستم فرخزاد سردار ایرانی در همان نبردهای نخست با دیدن قدرت جنگی مسلمانان و برای پیش‌بینی نتیجه کار به شور با موبدان و صلاب‌زدن روی آورد تا از «راز سپهر و گردش اختران» آگاهی یابد:

ستاره شمر بود و بسیار هوش
به گفتار موبد نهاده دو گوش
بیاورد صلاب و اختر گرفت
ز روز بلا دست بر سر گرفت

(شاهنامه، ۱۳۸۲، ج ۲: ۱۸۶۲)

به همین ترتیب در دوره هخامنشیان، علت بحران نه در جامعه و عملکرد نیروهای اجتماعی بلکه به عوامل، ماورایی نسبت داده شده است:

چنین گفت دارا که هم بی‌گمان
زما بود بر ما بد آسمان
زمان و زمین بنده بد پیش من
چنین بود تا بخت بد خویش من

(ج ۱، ۱۰۹۸)

تاریخ اما واقعیت را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند. بحران پایان حکومت ساسانیان و هخامنشیان، ریشه در تنازعات قدرت در میان نخبگان داشت. در هر دوره تمرکز قدرت شکسته شد و نخبگان برای استقرار در مرکز قدرت با یکدیگر درگیر شدند و این موجب تضعیف قدرت حکومت شده بود. اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۸ ق.م) برای تحکیم قدرت خود حدود هشتاد تن از برادران، خواهران و عموزادگان خود را که رقبای احتمالی او بودند، کشت. این کشتار نشان می‌دهد که مدعیان تاج و تخت بسیار بوده‌اند (بیانی، ۱۳۹۰: ۱۵۱). این پادشاه شورش‌هایی را که در اطراف کشور برپا شده بود، مجذانه و با شیوه‌ای خشونت بار سرکوب کرد. داریوش سوم یا آن‌گونه که در شاهنامه معرفی می‌شود. «دارای داراب» در چنان شرایطی به قدرت رسید. هم‌زمان با این، «در یونان وضع به گونه‌ای دیگر بود» (بیانی، ۱۳۹۰: ۱۵۵) و اسکندر فرزند فیلیپ (فیلقوس در شاهنامه) به تدریج اما با پشتکار قدرت را تصاحب و متمرکز می‌کرد.

در اواخر دوران ساسانیان نیز با کشته شدن خسرو پرویز به دست پسرش، دوره تشتت آغاز شد. «در مدت چهار سالی که بین مرگ خسرو پرویز و یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی فاصله افتاد، بیش از ده تن بر تخت سلطنت ساسانی تکیه زدند» (زرین کوب و زرین کوب، ۱۳۹۰: ۱۰۵). شیرویه (قباد دوم) در مدت کوتاهی که قدرت را به دست گرفت به کشتار برادرزادگان خود پرداخت «و جز چند زن و کودک نوحاسته از خاندان چهارصد ساله ساسانی کسی را باقی نگذارد» (زرین کوب، ۱۳۹۰: ۱۰۶). این هرج و مرج تا به قدرت رسیدن یزدگرد سوم ادامه یافت. در این زمان قدرت واقعی در پایتخت در دست رستم فرخزاد بود (زرین کوب، ۱۳۹۰: ۱۰۸). دولت ساسانی دچار تشتت بود و هم‌زمان با آن اعراب با پشتوانه ایمان دینی به اوج قدرت نزدیک می‌شدند. به همین گونه در اواخر دوران هخامنشیان زمینه‌ساز یورش اسکندر مقدونی به ایران، فروپاشی قدرت مرکزی بود. در آن دوره نیز قدرت ساتراپ‌ها به اندازه‌ای رسیده بود که چون فرمانروایی مستقل در حوزه مأموریت خویش حکومت می‌کردند (بیانی، ۱۳۹۰: ۱۶۶). رستم فرخزاد که در جبهه نبرد حضور دارد و سقوط حکومت ایران را از نزدیک می‌بیند، نامه‌ای اندوهبار برای برادرش می‌فرستد و بحران‌های آینده را بازگو می‌کند. اولین گام در بحران هویت از دیدگاه او فروپاشی حکومت و کشته شدن حاکم است (شاهنامه، ج ۲: ۱۸۶۴). او حکمران واحد را عامل اصلی تداوم و تنظیم امرسیاسی و اجتماعی می‌داند. به باور سردار ایرانی، حکمران واحد، عامل پیونددهنده پایه‌های هویت، یعنی فرهنگ و میهن است. به عبارت دیگر در نامه رستم فرخزاد، هویت ایرانی در کارکرد سه عنصر حاکمیت، جنگ و فرهنگ متجلی شده است. در این میان حاکمیت، مقوم و نگه‌دارنده دو پایه دیگر است.

در بحران پایان حکومت هخامنشیان هم سه عامل برشمرده شده، مورد توجه و تصریح قرار گرفته است. دارا در لحظه مرگ، سودای حفظ فرهنگ ایران را دارد و به اسکندر وصیت می‌کند که دخترش (۱) را به همسری برگزیند؛ زیرا می‌پندارد که از طریق این وصلت فرهنگ ایران که در معرض تهدید قرار گرفته است، حفظ می‌شود:

کند تازه آیین لهراسی بماند یکی دین گشتاسبی
 جهان را به مه دارد و که به که بود دین فروزنده و روزبه

(شاهنامه، ج ۱: ۱۰۹۹)

اسکندر که از نژاد ایرانیان دانسته می‌شود (شاهنامه، ج ۱: ۱۰۸۳)، وصیت دارا را اجرا می‌کند. اما بنا به سفارش ارسطو و به منظور حفظ روم از برتری جویی ایران، کشور

(میهن) ایرانیان را به بخش‌هایی تقسیم می‌کند و با ایجاد «ملوک الطوائف» وحدت ایرانیان را از آنان می‌گیرد تا کارکرد جنگ تضعیف شود و رومیان آسوده زندگی کنند:

هر آن کس که بودند ز ایرانیان
کز ایشان بدی رومیان را زیان
سپردم به هر مهتری کشوری
که گردد بر آن پادشاهی سری
همانا نیازش نیاید به روم
برآساید آن کشور و مرز و بوم

(شاهنامه، ج ۱: ۱۱۷۰)

این ابیات را باید این‌گونه فهمید که با ایجاد ملوک الطوائف، تخیل مربوط به ساختن «دیگری» نه در رابطه با دشمنان که در تصویر خودی فعال می‌شود و نخبگان و فاعلان بر سر مصداق دیگری به توافق نخواهند رسید. به این ترتیب حاکمیت کارکرد مبارزه با دیگری یا جنگ را از دست می‌دهد و گویی حوزه سیاست به خواب می‌رود:

پس از روزگار سکندر جهان
چنین گفت داندۀ دهقان چاچ
چه گوید کرا بود تخت جهان
کز آن پس کسی را نبد تخت عاج
برین گونه بگذشت سالی دو بیست
تو گفتمی که اندر زمین شاه نیست
نکردند یاد این از آن، آن از این
بر آسود یک چند روی زمین

(ج ۱: ۱۱۷۹)

اسکندر تلاش‌های گسترده‌ای کرد تا با ایرانیان درآمیزد. اسکندر نه تنها خودش با دختر داریوش سوم ازدواج کرد، بلکه هم‌چنین دستور داد تا «هشتاد تن از فرماندهان بزرگ او و ده هزار سپاهی مستقر در شهرهای ایران همسرانی ایرانی اختیار کنند» (بیانی، ۱۳۹۰: ۱۷۲). اسکندر نه تنها آداب و رسوم ایرانیان را تقلید می‌کرد، بلکه به سبک شاهان ایران لباس می‌پوشید (بیانی، ۱۳۹۰: ۱۷۲). از سوی دیگر به دستور اسکندر «سی هزار تن جوان از مهم‌ترین خانواده‌های ایرانی» زبان و فنون جنگی را تحت نظر استادان یونانی فراگرفتند. او هم‌چنین «سربازان ایرانی را داخل گروه‌های سپاه یونانی کرد» (بیانی، ۱۳۹۰: ۱۷۳). به این ترتیب تخیل دیگری دچار خدشه می‌شد. اسکندر در واقع فرهنگ ایرانی را دگرگون می‌کرد و این خطری دوسویه بود. از یک‌سو ظاهراً به تداوم فرهنگ و آداب و رسوم ایران کمک کرد و از سوی دیگر با درآمیختن فرهنگ هلنی با فرهنگ ایرانیان، تخیل دیگری را دگرگون می‌کرد. ابیات زیر را می‌توان تاییدی بر مدعای مطرح شده دانست:

دل خویش را پر مدارا کنید
مرا در جهان نام دارا کنید

(ج ۱: ۱۱۰۴)

مرآن شاه را دشمن از خانه بود

یکی بنده بودش نه بیگانه بود

(ج ۱: ۱۱۰۱)

به هر حال تفرق و تشتت در پایه‌های قدرت، دگری را در تخیل نخبگان در قامت رقبای داخلی تصویر می‌کرد، بنابراین خطر دشمن خارجی را جدی نمی‌گرفتند. در زمانی که دولت ساسانی نیز دچار تشتت و پراکندگی در قدرت بود، اعراب مسلمان با پشتوانه ایمان دینی به اوج قدرت نزدیک می‌شدند. تفاوت این قوم پیروز با اسکندر، در آن بود که مسلمانان نه تنها آداب و رسوم ایرانیان را به رسمیت نمی‌شناختند؛ بلکه شرط صلح و سازش را گرویدن ایرانیان به دین اسلام قرار دادند (اعثم کوفی، ۱۳۷۲: ۱۰۴).

۲- نتایج بحران‌ها چیستند؟

با از میان رفتن مرکزیت و فروپاشی قدرت سیاسی، انتظام اجتماعی از هم می‌گسلد. ساختارهای اجتماعی، هنجارهای همراه با ساختارها و همچنین ارزش‌های حاکم بر روابط اجتماعی فرو می‌ریزند و اینها آشکارترین دغدغه روایاتی است که سراینده شاهنامه نقل کرده است. در دوره هلنیسم نتیجه بحران بروز اختلاف میان نخبگان ایرانی بود. با ظهور ملوک‌الطوایف گویی ایران به خواب فرو می‌رود و تا پایان حکومت اشکانیان و استقرار ساسانیان سخنی برای بازگویی وجود ندارد:

کز ایشان جز از نام نشنیده‌ام

نه در نامه خسروان دیده‌ام

(ج ۱: ۱۱۷۹)

با ظهور اردشیر در صحنه، تلاش برای بازسازی هویت ایرانیان آغاز می‌شود. اسکندر و مقدونیان بار دیگر در قالب «دیگری» به تصویر کشیده می‌شوند. اردشیر هدف مقدونیان و نتیجه حمله اسکندر به ایران را چنین به تصویر می‌کشد:

سکندر سگالید زین گونه رای

که تا روم آباد ماند به جای

(ج ۱: ۱۱۷۹)

رستم فرخزاد نیز با تلخکامی نتایج ناشی از شکست را گسترش بی‌هنجاری و بحران در هویت ایرانیان پیش‌بینی کرد. در غوغای بحران هویت، فرهنگ، فاقد اصالت خواهد بود و دیگر به کار ایجاد یکپارچگی و تمایز «خود» از «دگری» نخواهد آمد (شاهنامه، ج ۲: ۱۸۶۵).

توضیح آن‌که با ادامه بحران هویت، تشخیص افراد لایق براساس هنجارهای مورد توافق دشوار می‌شود. روابط اجتماعی به شدت مخدوش می‌شود و اعضا جز تاکید بر منافع فردی، هدف دیگری را پی‌گیری نمی‌کنند.

به گیتی نماند کسی را وفا
روان و زبان‌ها شود پرجفا (ج ۲: ۱۸۶۵)

ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کژی و کاستی (ج ۲: ۱۸۶۴)

زبان کسان از بی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش (ج ۲: ۱۸۶۵)

۳- تشابه‌ها و اختلاف‌ها

فروریزی حکومت مرکزی، از میان رفتن وحدت سرزمینی، به حاشیه رفتن فرهنگ و آداب و رسوم ایرانی، تضعیف هنجارهای اجتماعی، بروز اختلال در ارتباط میان مردم از تشابه‌های دو بحران است. در سراسر شاهنامه حکومت متمرکز و وحدت سرزمینی مورد تأکید قرار گرفته است. از این منظر، تداوم حکومت متمرکز، با عقل و خرد سازگار است (ج ۲: ۱۵۴۸). در روایات شاهنامه، حاکم یا پادشاه به امور اجتماعی سامان می‌بخشد و نبود او به معنی در هم ریختن این امور است. در شاهنامه اهمیت حاکم به حدی است که او اساس اجتماع به شمار می‌آید.

نه گنج و نه نام و نه تخت و نه نژاد
همی داد خواهند گیتی به باد
(ج ۲: ۱۸۷۴)

شهنشاه بر مهتران مهتر است
ز کار آن گزیند کجا در خور است
(ج ۲: ۱۰۸۱)

در هر دو بحران مورد نظر این مقاله، با سقوط حکومت متمرکز در ایران و تضعیف آداب و رسوم، به تعبیر دورکیمی آنومی گسترش می‌یابد. در هر دو مورد می‌دانیم که ایرانیان از قوم فاتح رو برنگرداندند اما، پذیرش ارزش‌های جدید و تبدیل آنها به هنجارهای اجتماعی، زمان‌بر بود و آمیزه‌ای از ارزش‌های قبلی و نو به هنجارهای ایرانیان شکل داد. در این فاصله زمانی، وضعیت اجتماعی و فرهنگی ایرانیان فاقد ثبات و انسجام بود.

دگرگون شد چرخ گردان سپهر
از آزادگان پاک پیرید مهر
(شاهنامه، ۱۹۷۱، ج ۹: ۳۹۳)

که این خانه از پادشاهی تهیست
نه هنگام پیروزی و فرهیست
(شاهنامه، ۱۳۸۲، ج ۲: ۱۸۶۲)

اختلاف میان این دو بحران، در نوع عملکرد «دگری» است. در بحران هلنیسم تلفیق فرهنگ و باورهای خودی و بیگانه، تشخیص «دگری» را دشوار می‌ساخت. حکومت سلوکیان و اشکانیان را می‌توان ادامه سیاست درهم آمیختن فرهنگی دانست. از آنجا که پرداختن به این موضوع در چارچوب این مقاله نیست از تفصیل مطلب خودداری

می‌کنیم. با وجود آنچه گفته شد، جالب است که پادشاهی اسکندر به تفصیل در شاهنامه شرح داده شده است. و برای او نژاد ایرانی جعل شده است. از این تفصیل می‌توان نتیجه گرفت که ایرانیان تلاش کرده‌اند با نقل حوادث آن دوران، هویت خویش را بازسازی کنند. اگر این استنباط پذیرفته باشد، آنگاه عدم توجه به دوره اشکانیان توضیح قانع‌کننده‌ای خواهد داشت. تفسیر این کوتاهی را می‌توان به ایرانی بودن پارت‌ها نسبت داد و این که در حکومت آنان با تداوم ملوک الطوائف و درهم‌آمیختگی فرهنگی، تصور یونانیان در شمایل «دگری» دشوار می‌نمود. همان‌گونه که در قسمت مربوطه اشاره شد، از منظر منابعی که سراینده شاهنامه در اختیار داشت، ملوک الطوائف، ترفند اسکندر برای جلوگیری از قدرتمند شدن ایرانیان و آسایش رومیان بود و اشکانیان چنین حکومتی را ادامه داده بودند. در نتیجه پرداختن به سرگذشت آن پادشاهان با نیت برساختن هویت مستقل ایرانی سازگار نمی‌بود، بنابراین به نظر می‌رسد کوتاه بودن سرگذشت پادشاهان اشکانی در شاهنامه به همین دلیل باشد. اما در بحران دوم، اعراب خط فاصل مشخصی میان خود و قوم مغلوب کشیدند. بنابراین تخیل «دگری» ساده‌تر بود. نامه رستم فرخزاد در واقع واکنشی است نسبت به این «دگری» آشکار. اعراب نسبتی با پادشاهان ایران نداشتند. به همین ترتیب، قوم فاتح، با ایمان متفاوت و شورانگیزی که داشت، ارزش‌ها، آداب و رسوم و فرهنگ ایرانیان را فاقد اعتبار می‌دانست و برای آنان چاره‌ای به جز پذیرش دین جدید باقی نگذاشت (اعثم کوفی، ۱۳۷۲: ۱۰۴؛ اشیپولر، ۱۳۷۳: ۴۱۱). در این تقابل، با توجه به شرایط جامعه ایرانی، تصور فروپاشی کامل، نیاز به هوش سرشاری نداشت. ضعف و سستی در ارکان جامعه ایرانی ریشه دوانده بود و موریانه ظلم و هرج و مرج، عصای حکومت را از درون خورده بود و به تکانی مختصر نیاز بود تا این تکیه‌گاه هم فرو ریزد. به این ترتیب، در این دوران، فاصله‌ای آشکار میان دو طرف وجود داشت که در دوره اسکندر به این وضوح دیده نمی‌شد. تا اینجا فردوسی بحران و پیامدهای آن را با صداقت نقل کرده است و چیزی به آنها نیفزوده است. اما در راه‌حل‌های ارائه شده برای فائق آمدن بر بحران هویت، نکاتی را اضافه می‌کند. که در قسمت بعدی به آن می‌پردازیم.

۴- راه حل بحران هویت

براساس روایت‌های نقل شده در شاهنامه، بحران هویت به شیوه‌های زیر پاسخ داده شده است:

۴-۱- ایجاد حاکمیت متمرکز و یکپارچه: همه کشورهای که مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته‌اند برای رهایی، به باز آفرینی هویت جمعی خود اندیشیده‌اند. این چاره‌جویی در اشکال مختلف جلوه‌گر شده است. موفقیت و یا ناکامی در این امر به کارایی ابزارها و روش‌های برساختن هویت جمعی وابسته است. جنگ و رویارویی مستقیم با فاتحان، اولین گام در این مسیر است. این رویارویی نیازمند وحدت در فرماندهی و قدرت قهرآمیز است. در شاهنامه ایجاد حکومت واحد، مقدمه و شرط لازم پاسخ به بحران هویت است. در پاسخ به بحران هلنیسم، اردشیر بار دیگر یکپارچگی و تمرکز را به حکومت بازمی‌گرداند. اردشیر با ایجاد چنین حکومتی توانست ساختارهای کهن را بازتولید کند. باز تولید آن ساختارها، ارزش‌ها و هنجارهای قدیمی جامعه را از فراموشی نجات داد و شرایط بازسازی هویت ایرانی را فراهم کرد.

۴-۲- خلق دگری: اردشیر با خلق اسکندر در تصویر «دگری» توانست به سرعت بر رقبا و دشمنانش پیروز شود.

نیاکان ما را یکایک بکشت به بیدادی آورد گیتی به مشت

(ج ۱: ۱۱۹۰)

به این ترتیب ایرانیان می‌توانستند با جدا کردن خود از یونانیان، هویت خود را تعریف کنند. در دوران فتح ایران توسط اعراب مسلمان، فاتحان تلاشی برای پیوند زدن ارزش‌های خود با ارزش‌های قوم مغلوب انجام ندادند. فروپاشی حکومت ایران، این جدایی را آشکارا به نمایش گذاشت.

۴-۳- احیای زبان پارسی: زبان، و به تعبیر شاهنامه سخن، اصلی‌ترین پاسخ به بحران هویت است. با حفظ زبان امکان نقل سنت‌ها و میراث گذشتگان به آیندگان فراهم می‌آید. زبان میان گذشته، حال و آینده پیوند می‌زند و از گزند روزگار در امان می‌ماند (برگر، لوکمان، ۱۳۷۵: ۶۰).

سخن به که ویران نگرده سخن چو از برف و باران سرای کهن

(ج ۱: ۱۱۷۵)

اگرچند هم بگذرد روزگار نوشته بماند زما یادگار

(ج ۱: ۱۱۷۶)

سخن مانند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاه‌وار

(ج ۱: ۱۱۷۸)

با سقوط حکومت ساسانی، ایرانیان گروه گروه به دین اسلام گرویدند. هم‌رنگ

شدن با فاتحان تا آنجا پیش رفت که برخی از ایرانیان برای خویش تباری عربی جعل کردند (اشپولر، ۱۳۷۳: ۴۱۱). در این مسیر زبان عربی به زبان فراگیر تبدیل شد و نخبگان ایرانی به آن زبان می‌گفتند و می‌نوشتند. گسترش زبان عربی، استفاده از منابع و میراث کهن ایرانی را به حاشیه می‌راند. در این شرایط برخی از نخبگان، احیای زبان پارسی را به‌عنوان ابزاری برای استقلال از حکومت بغداد به کار گرفتند. بلافاصله اضافه کنیم که این کار به معنی روبرتافتن از ایمان اسلامی نبود و صرفاً به کار تداوم استقلال از بغداد می‌آمد. به این ترتیب، زبان پارسی به یکی از کارآمدترین ابزارهای کسب استقلال و حفظ و تداوم هویت ایرانیان تبدیل شد.

به تازی همی بود تا گاه نصر
بدان گه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری
نباشند و کوتاه شد داوری

(ج ۲: ۱۵۶۵)

فردوسی اهمیت و ضرورت این کار را دریافته بود. او با سرودن تاریخ گذشتگان به زبان پارسی، احیاگری را به اوج رسانید و عنصر اساسی در برسازای هویت ایرانیان را فراهم آورد.

چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم به نام
بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

(شاهنامه، ۱۳۵۴: ۱۹)

به این ترتیب فردوسی علاوه بر عواملی که در داستان‌های شاهنامه مورد تأکید قرار گرفته بود، زبان را به آن عوامل افزود. بدون تردید، زبان با حفظ و یادآوری حافظه تاریخی، کاراترین عنصر برسازای هویت به شمار می‌آید.

نتیجه‌گیری

یکی از راه‌های فائق آمدن بر بحران هویت، مستلزم برساختن «دگری» است. هویت به این ترتیب از طریق برقرار کردن رابطه میان «خود» با «دیگری» ساخته می‌شود و ماهیتی رابطه‌ای دارد. به همین ترتیب، بازسازی هویت جمعی ایرانیان به معنای غلبه بر بحران هویت بود. اسکندر که در روایت‌های ایرانی ابتدا با نسب ایرانی مطرح شده بود؛ در بحران هویت ناشی از هلنیسم، تبدیل به دیگری شد. تقویت مبارزه با «دگری» فرهنگ خودی را تقویت می‌کرد. بنابراین جنگ و مبارزه با دیگری کارکرد اجتماعی هویت را تقویت می‌کرد. در این مسیر و در شرایطی متفاوت، استفاده از زبان، از سوی نخبگان

ایرانی به بحران هویتی ناشی از غلبه اعراب مسلمان، ارائه دادند. و ایرانیان و مسلمانان با هم رابطه بسیار نزدیکی برقرار کردند. خدمات متقابل اسلام و ایران گواه مشخصی برای این تعامل و همکاری است. با توجه به آنچه گفته شد، روایت‌های شاهنامه، نخست هویت رابطه‌ای ایرانیان را تثبیت می‌کنند. دوم، آن‌که، با معرفی ساختارهای کهن و آرمانی‌سازی آنها، این اراده در میان ایرانیان رواج می‌یافت که ساختارهای جامعه خود را در شرایط سیاسی متفاوتی بازسازی کنند. نسبت دادن شکست به قضا و قدر (نه عملکرد آدمیان) به کار تقویت ساختارها و هنجارهای اجتماعی از اعتبار افتاده می‌آید. در دورانی که این حوادث تلخ بازگو می‌شد از آنها تنها خاطره‌ای دور و در معرض فراموشی وجود داشت؛ بنابراین زمانی که حاکم گناه شکست را برگردن نداشته باشد، همدلی با او آسان‌تر خواهد بود. در شرایط متفاوت ناشی از حاکمیت اعراب و پذیرش دین و آئین جدید توسط ایرانیان اما، تأکید بر حفظ و گسترش زبان پارسی، نیروی محرک و عامل اصلی در برسازای هویت بود.

یادداشت

۱- در شاهنامه نام این دختر روشنک ذکر شده است. اما روشنک دختر یکی از اشراف سغد بود و نام دختر داریوش که به همسری اسکندر در آمد، استاتیرا بود (بیانی، تاریخ ایران باستان(۲)، ص ۱۳۹، ۱۷۱ و ۱۷۲).

منابع

- ابوالحسنی، علی (۱۳۷۸): *بوسه بر خاک پی حیدر(علیه السلام): بخشی در ایمان و آرمان فردوسی و پرتوگیری شاهنامه از قرآن و احادیث معصومین(ع)*، تهران: نشر عبرت.
- احمدوند، شجاع (۱۳۸۹): «درآمدی بر نظریه شاهنشاهی ایران باستان؛ بر مبنای شاهنامه فردوسی»، *رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، پاییز ۱۳۹۰، ش ۲۷، ص ۱۲۷.
- احمدی، حمید (۱۳۸۹): «خرد سیاسی در شاهنامه فردوسی؛ مبانی و ساختارها»، *فصلنامه سیاست*، دوره ۴۰، پاییز، ش ۳، ص ۲۱.
- اسلامی‌نوشن، محمدعلی (۱۳۸۱): *ایران و جهان از نگاه شاهنامه*، تهران: امیرکبیر.
- اشیپولر، بارتولد (۱۳۷۳): *تاریخ ایران در نخستین قرون اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری، ج ۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- اعتمادمقدم، علیقی (۱۳۵۰): *آیین شهریاری در ایران بر بنیاد شاهنامه فردوسی*، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.
- برگر، پیتر؛ لوکمان، توماس (۱۳۷۵): *ساخت اجتماعی واقعیت*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- بیانی، شیرین (۱۳۹۰): *تاریخ ایران باستان(۲)*، ج ۷، تهران: سمت.
- پرهام، باقر (۱۳۷۷): *با نگاه فردوسی: مبانی نقد خرد سیاسی در ایران*، تهران: نشر مرکز.
- ثاقب‌فر، مرتضی (۱۳۸۷): *شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران*، ج ۲، تهران: معین.
- رجایی، فرهنگ (۱۳۷۲): *تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان*، تهران: قومس.
- رزمجو، حسین (۱۳۶۸): *انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی فارسی*، تهران: امیرکبیر.
- رضا، عنایت‌الله (۱۳۵۵): *پیوستگی آیین شاهنشاهی با زندگی و معتقدات ایران (ویژگی‌ها و مزایای آیین شاهنشاهی)*، تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر، مرکز مطالعات و هماهنگی.
- رضا، فضل‌الله (۱۳۸۷): *نگاهی به شاهنامه، تناور درخت خراسان*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- رنجبر، احمد (۱۳۶۶۹): *جاذبه‌های فکری فردوسی*، ج ۳، تهران: امیرکبیر.
- زرین‌کوب، عبدالحسین؛ زرین‌کوب، روزبه (۱۳۹۰): *تاریخ ایران باستان(۴)*، ج ۷، تهران: سمت.
- شارون، جوئل (۱۳۸۰): *ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، ج ۲، تهران: نی.
- *شاهنامه* (۱۳۸۲): بر پایه چاپ مسکو، ۲ جلد، تهران: هرمس.
- *شاهنامه* (۱۹۷۱): آکادمی علوم اتحاد شوروی، ۹ جلد، مسکو.

- شاهنامه (۱۳۵۴)؛ با مقدمه محمد علی فروغی (ذکاء الملک)، تهران: چاپ و انتشارات جاویدان.
- قوام، عبدالعلی؛ فاطمی نژاد، سیداحمد (۱۳۸۸)؛ «ارتباط جنگ و آنارشی؛ نقد دو وجهی آنارشی - سلسله مراتب بر مبنای شاهنامه»، پژوهشنامه علوم سیاسی، س ۴، ش ۲، صص ۱۵۹-۱۹۳.
- کاوه پیشقدم، محمدکاظم (۱۳۷۲)؛ اندیشه‌های سیاسی در شاهنامه فردوسی، انتشارات دانشگاه امام صادق(ع).
- کناوت، ولفگانگ (۱۳۵۵)؛ آرمان شهریاری ایران باستان، از کسفن تا فردوسی، از روی آثار نویسندگان یونان و رم و ایران، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.
- لپت، جان (۱۳۹۲)؛ پنجاه متفکر بزرگ معاصر، ترجمه محسن حکیمی، چ ۴، تهران: خجسته.
- مجتبائی، فتح‌الله (۱۳۵۲)؛ شهر زیبایی افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، تهران: انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۴۲)؛ مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، تهران: امیرکبیر.
- ----- (۱۳۵۴)؛ سوگ سیاوش (در مرگ و رستاخیز)، تهران: انتشارات خوارزمی.
- ----- (۱۳۷۹)؛ هویت ایرانی و زبان فارسی، تهران: فرزانه روز.
- ----- (۱۳۸۴)؛ ارمغان مور، جستاری در شاهنامه، چ ۱، تهران: نی.
- منشادی، مرتضی (۱۳۹۱)؛ «بررسی چپستی سیاست و کیستی فرمانروا در شاهنامه»، پژوهشنامه علوم سیاسی، س ۷، ش ۳، صص ۱۱۵-۱۴۶.
- منشادی، مرتضی؛ بهرامی، وحید (۱۳۹۳)؛ «آداب سفارت و آئین مذاکره در شاهنامه»، پژوهشنامه ایرانی سیاست بین‌الملل، س ۲، ش ۲، بهار و تابستان، صص ۱۱۷-۱۳۴.
- منصوریان سرخگریه، حسین (۱۳۸۸)؛ هویت ملی و نوزایی فرهنگی در شاهنامه، فصلنامه مطالعات ملی، تابستان ۱۳۸۸، ش ۳۸، صص ۱۰۰-۷۵.
- منوچهری، عباس و همکاران (۱۳۸۷)؛ رهیافت و روش در علوم سیاسی، تهران: سمت.
- موفه، شانتال (۱۳۹۰)؛ امر سیاسی، ترجمه منصور انصاری، تهران: رخ داد نو.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۸)؛ از پایز تا دروازه رزان، تهران: سخن.
- یوسفی، علی؛ هاشمی، سیدمحمدرضا؛ صدیق‌اورعی، غلامرضا؛ بستان، زهرا (۱۳۹۱)؛ تحلیل محتوای هویت ایرانی در داستان سیاوش شاهنامه فردوسی، فصلنامه مطالعات ملی، بهار ۱۳۹۱، دوره ۱۳، شماره ۱ (۴۹)، صص ۸۷-۱۱۰.